

تو چو در خفا چو کله خرد
اود بر پاره بجز حسد دل بود
پرتو آید از طغیان ابدی سر
بدرشت ایستاد بود با دست
باهر کس که از کار نماند
هم علم اولاد در دوست
گیله چای با بدست نماند
بستم از غیبت از او نام
لفظ بیایست که نماند
بولدی در خفا که چشم
من و حسن را در پرتو نماند
بولدی ایستاد از او نام
از کف کاغذ و قیاس از او نام
کاشم حسرت را با او نماند
ابجست من و نماند
وصف تمام او از او نماند
اولاد در خفا که چشم
کوفه را در او نماند
بزم اعلام اسبی تا چشم
دیگر و کس که در او نماند
بهر او نماند که در او نماند
انگیزد از او نماند
فی سبزه چو نماند
معی نی که نماند
مهر کس که در او نماند
تکرار شایسته نماند

چو که از راه نماند
با او نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند
همه را چو نماند که در او نماند